

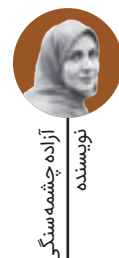
عارف پاک‌باز

یادی از شیخ جعفر مجتهدی تبریزی، از عارفان وارسته‌ای که ششم بهمن ۱۳۷۴ در صحن آزادی حرم امام رضا(ع) به خاک سپرده شد



در جست‌وجوی کیمیا

همین که پشتش به خنکای خاک قبرستان می‌رسید، عرقه‌ها از کار می‌افتاد. سکوت قبرستان قدیمی تبریز، توی سر جعفر نوجوان لبریز از هیاهو بود. انگار شب‌ها، در آن تاریکی و خلوت و سیاهی در آن قبر خالی حوالی مزارها، بار دیگر به ریشه‌هایش متصل می‌شد. زل می‌زد به یکی درمیان چشمک ستاره‌ها و با چشم‌هایی خیس و نفس‌هایی آرام، به دنبال ستاره گم‌شده‌اش می‌گشت. در جست‌وجوی کیمیایی بود که بیرون از این خاک، بالای قبرها، روی سطح صاف زمین، لایه‌لای شلوغی روزمره آدم‌ها پیدا نمی‌شد. تا پیش از اذان صبح، کارش شده بود دراز کشیدن توی قبری که به دست‌های خودش کند بود و ذکر گفتن‌هایی که تمامی نداشت. داستان زندگی عرفای نامی زمانه‌اش را بارها خوانده بود. خیلی وقت‌ها پای صحبت پدرش میرزا یوسف، نشسته بود و شنیده بود علما هرکدام کیمیایی در جیب قبایشان دارند. کیمیا به چشم جعفر نوجوان، طلای نابایی بود که نه از دل تونل‌های زیرزمینی که شاید از همین چند متر قبر کوچک هم می‌شد پیدا کرد. کیمیایی که روح او را به بی‌نهایت گره می‌زد و او را آرام آرام در دیرین‌بندگان خاص خدا قرار می‌داد، اما به قواره سن و سالش، بیش از این‌ها نمی‌دانست. راهش را بلد نبود. ذکر می‌گفت. اشک می‌ریخت و دست به دامن خدا می‌شد تا او را هم در حلقه عارفان گمنام زمانه‌اش بگنجاند. یک شب بالاخره از اشک روان چشمش، به خاک سرد گورستان، جوانه‌ای از نور بیرون زد. به دلش افتاد دست از آنزوا و ریاضت بردارد و کیمیایش را جایی بیرون قبرستان جست‌وجو کند. جایی خیلی دورتر از تبریز، سمت وسوی عراق. در دل نجف. زیر ایوان طلای حرم امیرالمومنین(ع)، پس از آن شب، خاک روی خاک ریخت و دیگر هرگز به آن قبر کوچک برگشت. به خانه آمد. گوشه چادر نماز مادرش را گرفت و یک دل سیرک ریخت. نماز اذین رفتن گرفت. مادرش زن عقیقه آگاهی بود. زندگی مجللی که میرزا یوسف برای او و بچه‌هایش به یادگار گذاشته بود، هرگز او را از معنویات دور نکرد. پسر کم سن و سالش، هوای پرواز به دلش زده بود و او خوب می‌دانست شیدا شدن در این سن و سال، کار هر نوجوانی نیست. پیشانی‌اش را بوسید، کاسه آبی پشت



یونسده آزاده چشمه سنگین

سرش ریخت و سمت مرزهای عراق را نشانش داد. جعفر ریشه‌هایش را در خاک تبریز جا گذاشت و سبکبال به سمت عراق حرکت کرد. رو به مسیری که پایان نداشت.

گشایشی دوباره

تمام مسیر تبریز تا مرز خسروی به ذکر و اشتیاق و التهاب گذشت، اما ایست مأموران در ورودی‌های خاک عراق، رشته رژی‌های جعفر را هزارپاره کرد. ذکرها بر لبش خشکید و به خودش که آمد، پشت میله‌های زندان بغداد آورد و بی‌هیچ توضیح اضافه‌ای گفت: بعد از ماه‌ها بررسی، معلوم شد بی‌گناهی! می‌توانی بری او رفت. با همان باهای بی‌قراری که تا مرز خسروی او را کشانده بود. این بار مقصد نجف نبود. بازار شهر جایی که یک کفاش کهنه‌کار، انتظار آمدنش را می‌کشید.

آرامشی ابدی

نجف و لاغر و سبک شده بود. مرارت‌های زندان، آلودگی‌های روحش را بر اثر توبه‌های مکرر و ذکرهای بی‌پایان شسته بود و حالا جواری به زیارت مولای خود رسیده بود

که جز یک‌لا پیراهن مندرس بر تن و قلبی که از شدت شوق در سینه‌اش نمی‌گنجید، رسیده بود به باب زیارت. باب عشق. باب وصال. تالوگنبد امیرالمومنین(ع) یکی یکی به زخم‌های تنش مرهم می‌گذاشت و دیگر روی زمین بند نبود. بعد از فروکش اشک‌ها و قرار گرفتن دلش، بی‌اختیار از حرم بیرون زد و روانه بازار شد و مثل آدم‌های خواب‌نما نشست برابرفکاش سال خورده‌ای که انگار از مدت‌ها پیش در انتظار آمدن او بوده. چکش و نخ و سوزن را ریخت مقابلش و گفت: بسم... پسر میرزا یوسف تاجر شده بود شاگرد یک کفاش دوره‌گرد وسط بازار شهر که با دستمزد بخورونمیری می‌توانست در شهر غریب زنده بماند، اما توفیق همسایگی با امیر شیعیان از او ثروتمندترین آدم جهان را ساخته بود. لذت زیارت مدام را با هیچ آندوخه‌ای معاوضه نمی‌کرد. این را زمانی فهمیده که برادرش، نامه از تبریز به دستش رساند. توی نامه نوشته بود املاکی که پدرشان به نام او زده و حالا در اجاره مستأجران است. بلا تکلیف مانده. نقد اجاره‌ها، مستلزم حضور اوست. اما این وعده‌های مادی، جلوه‌ای برایش نداشت. کاغذ را ورنه‌ا زکرت. چشم نامه قد چند خط پاسخ. جا برای نوشتن داشت. پاسخ داد: «اگر نیازمند نبودند مستاجر نمی‌شدند، و در یک لحظه تمام اموالش را بخشید و برگشت سر کار خودش. زیارت مسجد سهله، اقامت در نجف، استنشام هوای فرات، سبک‌گره‌های بین الحرمین و زیارت‌نامه‌های قتلگاه نعمتی نبود که بشود با چند باب مغازه عوض کرد. او مدت‌ها بود رشته و ایستگی‌هایش را بریده بود. سال‌ها بعد هم که به ایران برگشت، روزهای کمی در تبریز ماند. آمد قم. جایی که حرم داشته باشد و بعدتر آمد مشهد. در مجاورت شاه طوس، روزگار اقامتش در ایران، روزگار غربی بود. او حالا همانی شده بود که زمانی در قبر کوچک گورستان تبریز آرزو می‌کرد. سالکی که شاید از مال دنیا هیچ نداشت، اما ریاضت سال‌های جوانی و نوجوانی از او عارفی ساخته بود که بی‌پرده، نظاره‌گر عوالم غیب بود و جاذبه حضورش، گره‌گشای آلام بسیاری افراد که از سراستیصال به در خانه‌اش می‌کوبیدند. عارفی که استاد نداشت، شاگرد نداشت، اما آن چنان در دوران حیات خود به مدارج بالای عرفانی رسیده که هیچ کم از عرفای مکتب دار نداشت. دست آخر هم در همسایگی نامن الحجج(ع) جایی در حجره‌های صحن آزادی به خاک سپرده شد.

بخش از اطلاعات این مطلب برگرفته از کتاب «دور دنیا در ۷۲ سال» و وبگاه خیرآزمین است.

شهر

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز شهرداری مشهد مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی

سال شانزدهم ۱۴۰۴ بهمن ۶ ۱۴۴۴ رجب ۲۴ شماره ۲۴۷۷

Mashhadchehreh.ir Photosahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵ شماره: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ شماره پیامک: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ ۳۰۰۰۷۲۸۹

دما: ۱۴°

رطوبت: ۳۹%

سرعت باد: ۷

جهت باد: ظهر

صبح: ۷

عصر: ۸

شب: ۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۳:۵۴ نیمه شب شرعی ۰۷:۰۰:۲۳

غروب آفتاب ۱۶:۵۰:۲۵ اذان صبح فردا ۰۵:۰۹:۲۰

اذان مغرب ۱۷:۰۹:۵۹ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۶:۴۶

پیامبر اکرم(ص)

هر کس دانش را برای تکبر کردن بیاموزد و در همین حال بمیرد نادان مرده است و هر کس دانش را برای گفتن و نه عمل کردن بیاموزد و در همین حال بمیرد منافق مرده است و هر کس دانش را برای عمل کردن بیاموزد و بمیرد عارف مرده است.

المواعظ العددیة: ۲۶۲ نحوه

کارتون شهر



وزیر بهداشت: ۱۵ درصد مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال در ایران به دلیل آلودگی هواست.

منبع: ایسنا

عکس روز



سکانس پایانی «پایتخت» در مشهد

سریال محبوب و پرطرفدار «پایتخت» بعد از شش فصل حلال در آستانه پخش فصل هفتم است، اما نکته جذاب این سریال برای مشهدهای این است که بخش‌های زیادی از سکانس‌هایش در این شهر فیلم‌برداری شده است. جندی پیش عوامل پایتخت در شانزدهم مشغول تولید بودند و به‌تازگی ضبط این سریال در حرم مطهر رضوی به پایان رسیده است. «پایتخت ۷» قرار است نوروز امسال روی آنتن برود.